



باسمه تعالی

شخصیت محوری قسمت شانزدهم

شخصیت محوری و سؤالات کودک در باره خدا(۱)

از امروز می‌خواهیم یکی دیگر از کارکردهای حضور شخصیت محوری در زندگی کودکان را بررسی کنیم؛ اما برای این که بتوانیم بحث کاملی را در این زمینه داشته باشیم، باید کمی صبر کنید تا رابطه میان سؤالات کودک در باره خدا و شخصیت محوری را دریابید.

یکی از فطریات، فطرت حقیقت‌جویی است. فطرت حقیقت‌جویی یعنی این که انسان طوری آفریده شده که دوست دارد به حقایق عالم، یعنی چیزهایی که در عالم وجود دارد دست پیدا کند.

فطرت حقیقت‌جویی در انسان، مثل فطریات دیگر در تمام انسان‌ها هست و قابل تخلف هم نیست؛ این گونه نیست که انسانی که فطرتش را سالم نگه داشته باشد، حقیقت‌جو نباشد.

سؤال، یکی از اصلی‌ترین میوه‌های فطرت حقیقت‌جویی است. وقتی انسان طوری آفریده شده که دوست دارد بداند و سؤال هم کلید دانستن است،^۱ پس سؤال یکی از همراهان دائمی در زندگی انسان است.

^۱. امام باقر(ع) فرمود: «أَلَا إِنَّ مِفْتَاحَ الْعِلْمِ السُّؤَالُ» آگاه باشید که همانا کلید دانش پرسش است. بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۳۵۹.



استاد شهید مرتضی مطهری درباره فطرت حقیقت جویی و رابطه آن با حس پرسشگری توضیحی دارند که عین آن را در این جا می آوریم.

مقوله حقیقت را ما می توانیم مقوله «دانایی» یا مقوله «دریافت واقعیت جهان» هم بنامیم. مقصود این است که در انسان چنین گرایش وجود دارد، گرایش به کشف واقعیت ها آن چنان که هستند، درک حقایق اشیاء «کما هی علیها»، اینکه انسان می خواهد جهان را، هستی را، اشیاء را آن چنان که هستند دریافت کند. از دعاهای منسوب به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ است که می فرموده است: «اللَّهُمَّ ارْزِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»... پدر و مادرهای نادان و خالی از توجه، وقتی می بینند بچه سه چهار ساله شان دائماً سؤال می کند، این را فضولی تلقی می کنند، می گویند: «بچه! این قدر فضولی نکن، حرف نزن». این اشتباه است. این، حس سؤال است، حس کاوشگری است. حس حقیقت جویی است که در او تازه زنده شده است و او می پرسد و حق دارد پرسد و حتی اگر از چیزهایی می پرسد که نمی توانید جواب بدهید یا او نمی تواند جوابش را دریافت کند، در عین حال نباید با تشرزدن و منکوب کردن و سرکوب کردن این حس، جوابش را داد که حرف نزن، فضولی نکن. باز باید تا حد ممکن جوابی که بشود او را ارضاء و اقناع کرد، به او داد و حتی می گویند بسیاری از خرابکاری های بچه [معلول همین حس است]. چون این خودش یک مسأله ای است: بچه خراب کار است، به هر چه می رسد دست می زند، این را محکم می کوبد روی آن، آن را



می‌زند به این... آیا انسان طبعاً خرابکار است، بعد که بزرگ می‌شود اصلاح می‌شود، یا نه؟ می‌گویند این، معلول همان حس کاوش اوست. می‌خواهد این را بزند به آن، ببیند چه می‌شود. حال ما نمی‌زنیم؛ چون می‌دانیم چه می‌شود. بارها تجربه کرده‌ایم؛ بنابراین برای ما مشکل، حل شده و سؤالی باقی نمانده؛ ولی او هنوز این مسأله برایش روشن نیست، می‌زند ببیند چه می‌شود.^۲

این حس حقیقت‌جویی در انسان، برای خیلی از پدر و مادرها و معلم‌ها درس‌رشد. چرا؟ چون بچه‌ها یک سؤالاتی می‌کنند که خود پدر و مادر هم پاسخ را بلد نیستند. اگر هم بلد هستند، نمی‌دانند چگونه پاسخ دهند. سؤال‌ها هم سؤال‌های واقعاً مهم و سختی است.

گاهی بچه چهار پنج ساله، سؤال‌هایی می‌پرسد که آدم می‌ماند به او چه بگوید؟ می‌گوید: خدا چه شکلی است؟ خدا مرد است یا زن است؟ خدا کجاست؟ خدا که دیشب خوابیده، حالا بلند شده یا نه؟ ما که غذا خوردیم، خدا غذایش را خورده یا نه؟ خدا چه می‌خورد؟ خدا چقدری است؟ تیر برق را نگاه می‌کند و می‌گوید: به اندازه این تیر برق است؟ اگر من بخواهم به خدا دست بدهم، چگونه دست بدهم؟

اگر بخواهی بگویی خدا واجب الوجود است و صفات ممکن الوجود در آن راه ندارد و این حرف‌ها که تومی‌زنی، از صفات ممکن الوجود است،

۲. فطرت، ص ۷۴.



مردمک چشم‌هایش در حدقه می‌چرخد و همهٔ سیم‌هایش اتصالی می‌کند و می‌سوزد.

چه کنیم؟ این حس را که نمی‌شود کور کرد. آن پدر و مادری که می‌گوید: فضولی نکن یا می‌گوید: این حرف‌ها به تو نیامده، در سؤالات اول شاید بچه بدون این که اصرار کند، از خیر جواب بگذرد؛ اما در سؤال‌های بعدی به یک ذهنیت اشتباه می‌رسد و آن این که اصلاً این سؤال‌ها جواب ندارد. از طرفی هم ممکن است در ذهنش از خدا تصویری بسازد که با واقعیت هیچ تناسبی ندارد.

وقتی خدا آن‌گونه که باید، معرفی نشد، معمولاً دو اتفاق تلخ می‌افتد. عده‌ای به کلی خدا را از محیط ذهنی خود خارج کرده و مادی‌گرا می‌شوند؛ یعنی با خدا، خدا حافظی می‌کنند!! برخی هم مؤدبانه! خدا را از پذیرایی ذهنشان به پستوی آن می‌رانند. اینها خدا را فقط در اندازهٔ یک تشریفات در زندگی می‌پذیرند؛ مثل زمان ازدواج کردن یا از دنیا رفتن کسی از نزدیکان. در مسیحیت، همین‌گونه است. از ابتدا تا انتهای روز، از اول تا آخر زندگی، دین در چند جا حضور محسوس دارد. عمدهٔ اینها یکی در هنگام به دنیا آمدن است که باید بچه را غسل تعمید داد؛ همان غسلی که نشانهٔ رسمی ورود کسی به جمع مسیحیان است. دیگری زمان ازدواج است که کشیش دختر و پسر را به عقد هم در می‌آورد. در وقت مرگ و مراسم کفن و دفن هم باز حضور دین احساس می‌شود. قطعه‌ای ناقابل در روز یکشنبه‌ها هم به دین



اختصاص دارد؛ یعنی عملاً دین در عرصه زندگی اجتماعی حضوری نزدیک به صفر دارد.

راه پاسخ گویی به حس حقیقت جویی کودک

پیش از این که ربط میان سؤالات کودک در باره خدا و شخصیت محوری را بیان کنیم، به چند نکته اساسی در باره پاسخ گویی به سؤالات کودک در باره خدا اشاره می کنیم.

الف) فهم عمیق و دقیق علمی جواب سؤال

قبل از پاسخ به هر سؤالی باید تسلط کاملی بر پاسخ آن داشت. شاید پرسید این که نکته بسیار روشن و آشکاری است. بنده هم قبول دارم که روشن است؛ اما بسیاری از پدران و مادران و کسانی که با کودک و نوجوان سرو کار دارند، به همین نکته ساده عمل نمی کنند. به گفتگوی ذیل توجه کنید:

پسر: راستی بابا! چرا می گن خدا یکیه؟

پدر، کمی خودش را جمع و جور می کند؛ سینه اش را با دو سه تا سرفه صاف می کند و می گوید:

- ببین پسر! ...!

کمی مکث می کند. راستش تا به حال خودش به این مطلب فکر نکرده. از بچگی، پدر و مادر به او گفته اند که خدا یکی است؛ او هم گفته چشم. سرش را کمی بالا می گیرد. با انگشت اشاره اش زیر گردنش را می خاراند و می گوید:



- بین پسر! اصولاً ما وقتی یک چیز را دو تا می‌کنیم که به دومی نیازی باشد. وقتی چرخ دنیا با یک خدا می‌چرخد، دیگه چه نیازی به دو تا خدا داریم؟

پسرک ابروانش را بالا می‌اندازد و می‌گوید:

- مگه دنیا دو چرخه است که چرخش با یه خدا بچرخد؟

- نه، این فقط یک مثال بود.

- مثال یعنی چی؟

پدر که عجیب خود را گرفتار دام سؤال پسر کوچکش می‌بیند، به دنبال راه فراری می‌گردد؛ اما پسر خیلی زود می‌گوید:

- خب، اگر دو تا خدا داشتیم، همدیگه رو کمک می‌کردند؛ بالأخره دنیا که بزرگه، چرخشم بزرگه دیگه. یه خدا صبح تا شب این چرخ رو بچرخونه که خسته می‌شه.

پدر، پاک کلافه شده. این بار با چهار انگشتش پشت سرش را می‌خاراند. انگار که شپش به جانش افتاده باشد، دم به دقیقه سرتا پایش را می‌خاراند. برای این که از این مخمصه رهایی یابد، زورکی لبخندی بر لب می‌نشانند و می‌گویند:

- راستی، کارتون شروع شده، زود برو تلویزیون روروشن کن.

بچه، کمی به سمت تلویزیون خیز می‌گیرد. پدر، خوشحال می‌شود. می‌خواهد نفس راحتی بکشد. سینه‌اش را پراز هوا کرده؛ اما هنوز این نفس راحت آغاز نشده که بچه می‌نشیند. پدر، از خیر نفس راحت



می‌گذرد و می‌گوید:

- چرا روشن نکردی؟

پسر با بی‌توجهی به حرف پدر می‌گوید:

- خب، چرا جواب منو نمی‌دید؛ گفتم چرا...

پدر، اجازه نمی‌دهد تا سؤال بچه تمام شود. توان مخفی کردن عصبانیت خود را هم از دست داده. کمی ابروهایش را در هم گره می‌زند و می‌گوید:

- آخر اگر ما دو تا خدا داشتیم با هم دعواشون می‌شد، اون وقت دیگه چرخ دنیا هم نمی‌چرخید.

پسر کمی جلوتر می‌آید و می‌گوید:

- یعنی اگر ما دو تا خدا داشتیم، مثل شما و مامان هر روز با هم دعوا داشتند؟

پدر که دیگر تاب از کفش رفته، بلند می‌شود و بی‌آنکه چیزی بگوید از اتاق بیرون می‌رود. پسر هم به سراغ تلویزیون می‌رود و آن را روشن می‌کند. تام و جری با هم دعوا می‌کنند. پسر دراز می‌کشد. دعوای تام و جری برایش جذاب است؛ اما دعوای دو خدا را نمی‌فهمد.

دلیل آنکه بسیاری از افراد، توان پاسخ‌گویی به سؤالات کودک را ندارند، این است که اصل پاسخ را بلد نیستند. می‌گویند: خب، بلد نیستم؛ چه



کنم؟ می‌گوییم: اربابی به دوستانش گفت: غلامی خریده‌ام تشنه شناس. رفقا تعجب کردند. دوست داشتند هر چه زودترین غلام را ببینند. یک شب ارباب، رفقاییش را جمع کرد و سفره‌ای انداخت. به زن خانه هم گفت: غذا را کمی شور درست کن. به دوستانش گفته بود: این غلام من بدون این که شخص تشنه، حرفی بزند برایش آب می‌آورد. سفره انداخته شد. غلام دست به سینه در کنار سفره نشسته بود و به جمعیت نگاه می‌کرد. نفر اول تشنه‌اش شد؛ اما چیزی نمی‌گفت. هر چه به غلام نگاه کرد، دید از جایش تکان نمی‌خورد. همان طور دست به سینه ایستاده و چیزی نمی‌گوید. نفر دوم هم تشنه شد؛ اما از آب خبری نشد. همین طور، نفر سوم و چهارم و... بالأخره نفر اول که خیلی تشنه‌اش شده بود، گفت: آهای غلام! آب بیاور. دانه‌های درشت عرق، از پیشانی ارباب پایین می‌ریخت. با عصبانیت بر سر غلامش فریاد کشید و گفت: مگر نمی‌شنوی؟ برو آب بیاور. غلام همین طور ایستاده بود و حرفی نمی‌زد. ارباب بلند شد تا تازیانه را بردارد و به حساب غلام برسد که یکی از گوشه سفره بلند شد و رفت سراغ آب. غلام دستش را از سینه باز کرد و گفت: ارباب این تشنه بود!!

خیلی از پدر و مادرها و معلمان و دانشجویان و طلاب، راحت طلب شده‌اند. دوست دارند پاسخ سؤال‌ها را آماده و حاضر؛ بدون آنکه زحمتی برای آن بکشند، در مقابلشان بگذارند.